

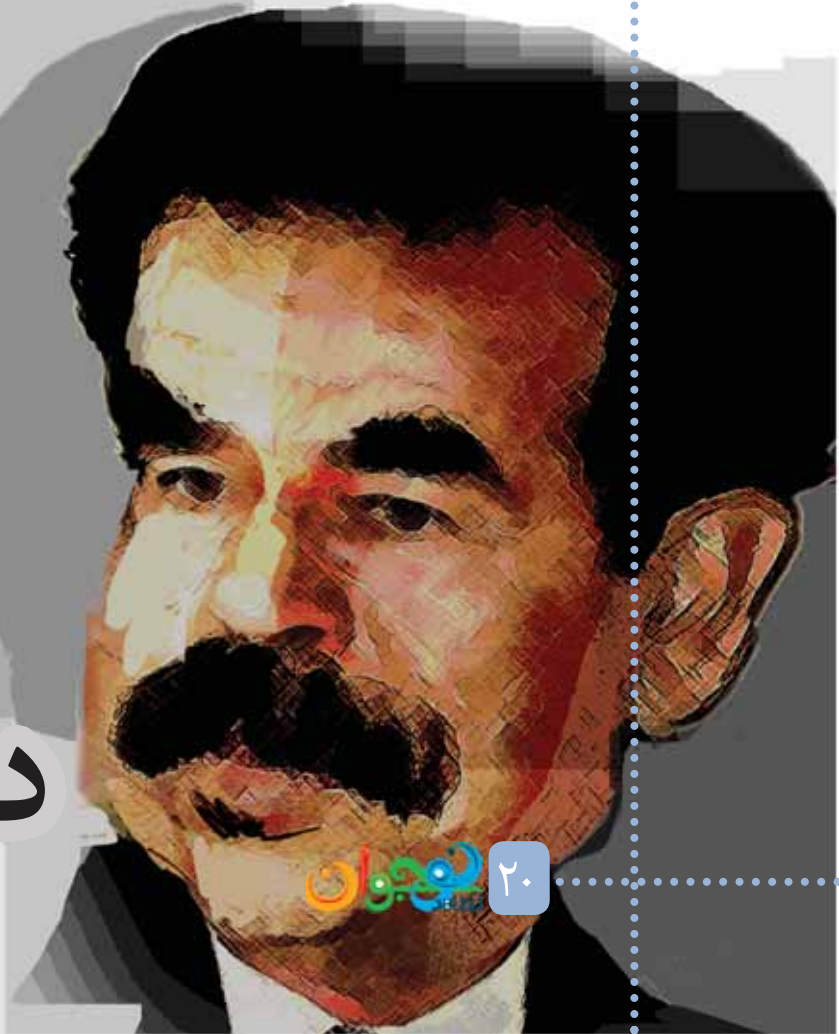
حتماً شما هم نام صدام را شنیده‌اید! جنایتکاری که به خاک مقدس میهن عزیز ماحمله کرد اما بعد از هشت سال با مقاومت دلیرانه‌ی ملت ایران با خفت و خواری مجبور به عقب‌نشینی شد. زندگی طنزآمیز این آدم عجیب و خونخوار را در صفحات طنز همین شماره چاپ کرده‌ایم. اما یکی از اتفاقات بسیار عجیبی که در دوران حکومت او در مورد اسرای ایرانی افتاده است را برایتان بازگو می‌کنیم.

صدام برای انجام یک کار تبلیغاتی، عده‌ای از اسرای نوجوان را جمع می‌کند تا به خیال خودش با آنها صحبت کند و آنها را آزاد کند! اما کاری که این نوجوانان می‌کنند، بسیار حماسی و بزرگ است. بهتر است اصل، ماجرا را بخوانید: رژیم بعثی صدام، در یک حرکت تبلیغاتی، دست به کار عجیبی می‌زند. آنها ۲۳ اسیر ایرانی، بین ۱۴ تا ۱۶ سال را برای ملاقات شخصی با صدام می‌برند. صدام با آنها صحبت می‌کند که ما طرفدار صلح هستیم و شما را به زور به جبهه فرستاده‌اند و... شما باید درس بخوانید و نباید شما را به زور به جبهه می‌فرستادند.

احمد یوسف زاده که در آن جمع حضور داشته می‌گوید: «صدام گفت: اهلاً و سهلاً بکم ... و ادامه داد. حرف‌هایش را مترجم برای ما اینگونه گفت: ما نمی‌خواستیم جنگ آغاز شود! اما شد! ما دوست نداریم شما را در این سن و سال و در جنگ و اسارت ببینیم، ما پیشنهاد صلح داده‌ایم! اما مسئولان کشور شما نپذیرفته‌اند! آنها شما را فرستاده‌اند جبهه در حالی که شما باید در کلاس درس باشید، ما شما را آزاد می‌کنیم بروید پیش خانواده‌هایتان، بروید درس بخوانید، دانشگاه بروید و وقتی دکتر و مهندس شدید برای من نامه بنویسید، حالا دخترم به نشانه‌ی صلح به هر کدام از شما یک شاخه گل می‌دهد.

حاج احمد گفت:
«می‌خواستم با دو تا دست‌هایم صدام را خفه کنم، حتی بعدها یکی از بچه‌هایی که در همان جمع بود به من می‌گفت: احمد، موقع حرف‌های صدام دست کرده بودم توی جیبم ببینم خدا همان لحظه یک اسلحه به من داده تا صدام را بکشم یا نه.»

دهن کجی به صدام!



و یکی دیگر از بچه‌ها هم گفته بود حتی دست بردم به سمت صدام که ببینم می‌شود کاری کرد یا نه، اما یکی از محافظان او دستم را محکم گرفت و برگرداند. وی اضافه کرد: دختر صدام بلند شد و به هر کدام از ما یک شاخه گل سفید رنگ داد که همه‌ی ما آن شاخه گل را کردیم توی جیب‌مان و بعد هم حلا دوباره به جای خود برگشت و مشغول نقاشی کشیدن شد. سپس صدام یک سیگار بزرگ برگ را به دهان برد و ضمن اینکه دود آن را به هوا می‌فرستاد از یکی از بچه‌ها به نام سلمان پرسید: پدرت چه کاره است؟ سلمان هم جواب داد لحاف دوز، اما مترجم نتوانست لحاف دوز را به عربی ترجمه کند و سرانجام مجبور شدند با ایما و اشاره به صدام بفهماند که پدر سلمان در خاتوک (از توابع شهرستان زرنند در استان کرمان) لحاف دوزی دارد. یوسف زاده افزود: پس از سؤال و جواب‌ها صدام به ما گفت که می‌خواهد با ما عکس یادگاری بگیرد و از جایش بلند شد و در ادامه زندانبان‌ها هم ما را مجبور کردند در کنار صدام بایستیم. عکاس‌ها کارشان را آغاز کردند اما آنچه که بیش از هر چیز فضای این لحظه را تحت تأثیر قرار داده بود، اخم نوجوانان اسیر و قیافه‌های عبوس آنها بود.

در همین لحظه صدام به دخترش که مشغول نقاشی کشیدن بود، گفت: حلا تو نمی‌خواهی برای ما یک جُک تعریف کنی و حلا بدون آنکه سرش را بالا بیاورد، با لحنی کودکانه جواب داد: نج.

این آزاده ادامه داد: جواب کودکانه‌ی حلا و بهت دیکتاتور عراق برای لحظاتی چهره‌ی بچه‌ها را از هم باز کرد، اما به هر حال حواس بچه جای دیگری بود.

حاج احمد گفت: پس از لحظاتی دیدار تمام شد و صدام و دخترش به همراه عکاس‌ها سالن را ترک کردند و زندانبان‌ها هم جمع ۲۳ نفره‌ی ما را از سالن خارج و به در زندان محل نگهداریمان انتقال دادند.

تا اینجا کار طبق نقشه‌ی صدام پیش رفته بود، اما جمع ما از این به بعد داستان، وارد صحنه شد و کار را تمام کرد.

یوسف زاده افزود: ما بلافاصله پس از ورود به زندان دست به اعتصاب غذا زدیم و اعلام کردیم تنها در صورتی این اعتصاب را خواهیم شکست که ما را به ایران برنگردانند.

او با بیان اینکه عراقی‌ها اینجا قصه را نخوانده بودند، تصریح کرد: با وجود شکنجه‌های بسیاری که شدیم، اما هیچ یک از اعضای گروه ما حاضر به شکستن اعتصاب نشد تا اینکه از طرف عراقی‌ها پس از پنج روز که تعدادی از بچه‌ها در آستانه‌ی مرگ قرار گرفته بودند، به ما گفتند: نمی‌روید که نروید، به درک، خودتان ضرر می‌کنید.

حاج احمد اضافه کرد: طی پنج روزی که در اعتصاب غذا بودیم، هنگام شکنجه، تمام بچه‌ها به زندان بانان می‌گفتند که کسی ما را به زور به جبهه نفرستاده و ما حاضر نیستیم به این صورت به کشورمان برگردیم.

او ادامه داد: و این شد که ما بیش از هشت سال در عراق ماندیم تا اینکه به یاری الهی به کشور برگشتیم.

احمد یوسف‌زاده با بیان اینکه از جمع ۲۳ نفره اسیرانی که صدام را دیدند، ۱۷ نفر کرمانی بودند، بیان داشت: تمام این اسیران بین ۱۴ تا ۱۶ سال سن داشتند.

وی گفت: از جمع ۲۳ نفره ما همگی به جز سید عباس سعادت که به رحمت خدا رفته، زنده‌اند.

منبع: سایت نوید شاهد (بانک سوز)